



در این پرونده به زندگی و شرایط دشوار کودکان حاشیه‌نشین در شهر کرمان پرداخته شده و دیده‌بانی برای شرایط بهتر این کودکان به تصویر کشیده شده است

پرونده‌ای برای «کودکان در شرایط دشوار»

رهاشدگان

گروه‌های مختلف اجتماعی این مساله را به اولین اولویت نهادهای رسمی اعم از مقننه، مجریه و قضاییه تبدیل کند. کودکان وجه اشتراک همه ما انسان‌ها هستند. موجوداتی با ارزش که باید برای بقایشان بکوشیم ولی به اشتباه این وظیفه تنها به دوش خانواده گذاشته شده است. خانواده‌ای که شاید در بعضی مواقع صلاحیت نگهداریشان را ندارد. این یادداشت در جایگاه نظری چارچوب‌هایی برای فهم مساله فراهم می‌کند تا بتوانیم فرصت‌ها و چالش‌های پیشرو برای درک وضعیت شرایط سخت و گوناگونی که کودکان با آن رو به رو هستند را باز شناسیم.

قسمت دوم گزارشی است که به شهرک صنعتی شهر کرمان می‌پردازد. جایی که بسیاری از فعالان اجتماعی به روش‌های گوناگون سعی در تغییر وضعیت کودکان دارند. با فعالیت‌هایی مثل فراهم کردن فرصت بازی و سوادآموزی، تهیه بسته‌های غذایی و یا کمک به ترک اعتیادشان. هر فعال اجتماعی در سطح توان و محدوده هدف خود می‌کوشد حداقل وضعیت یک کودک را از آنچه هست بهتر کند هرچند که اثرش محدود و گاه بی‌اثر باشد.

قسمت سوم این پرونده به گفت‌وگو با مهدی افروز فعال اجتماعی اختصاص دارد. وی از جمله کسانی است که در شهرک صنعتی و نقاط حاشیه‌ای دیگر شهر کرمان به عنوان دیدبان فعالیت می‌کند. و به تجربه خود با نهادهای دولتی مانند نهضت سوادآموزی می‌پردازد. قسمت آخر این پرونده به یادداشت زهرا قاسم زاده، معلم مرکز دوستدار کودک مشتاق اختصاص دارد. این مرکز میزبان کودکان بازمانده از تحصیل است و در تلاش است فضایی شاد برای مدت کوتاه آموزش آنان در مدرسه فراهم کند.

تلاش ما در نوشتن این پرونده نه فقط برای فهم تلخی شرایط سخت کودکان نبود. تلخی دیدن یک کودک در خیابان با بالا کشیدن شیشه ماشین پایان نمی‌گیرد. پس می‌توانیم نوع دیگری آغاز کنیم. شاید اگر زمانی شیشه را پایین کشیدیم، تصمیم بگیریم نامش را بپرسیدیم، راه دیدنایی وضعیت یک کودک را شادمانه‌تر از بالا کشیدن شیشه بیابیم.

اقتصاد کرمان: «همه جا هستند، سرچهارراه‌ها، زیر پل، حتی وقتی در رستوران می‌خواهی با آرامش غذا بخوری سر و کله‌یشان پیدا می‌شود. آسایشت را سلب می‌کنند. آنکه اسپند دود می‌کند از گل فروش و واکس فروش سمج‌تر است. باید پولی بدهی که آویزان پنجره‌ات نشود و با نصفه قدش شیشه ماشینت را کثیف نکند. هر بار پشت چراغ قرمز پیدایت می‌کند. بوی اسپند ماشینت را برمی‌دارد، شیشه را بالا می‌کشی بلکه دست بردارد. آخر هفته‌ای بارانی است. پشت چراغ قرمز مجبور نیستی شیشه را بالا بیاوری، نفس آسوده می‌کشی. باران فراریشان داده. باران تمام می‌شود. هفته گذشته است. بارانی نیامده ولی خبری از بوی اسپند نیست. پنجره ماشینت پایین است. چشم می‌چرخانی بلکه ناگهان ظاهر شود. نه امروز هم نیامده. شاید به مدرسه رفته است. ذهنت را آرام می‌کنی. بله، حتما. باید به مدرسه رفته باشد.

اوضاعش خوب شده. اصلا از اول هم خوب بود. تنبلی می‌کرد که به مدرسه نمی‌رفت و در خیابان پشت چهارراه با آن نصف قد شیشه ماشین مردم را کثیف می‌کرد. اندکی ذهنت آشفته می‌شود که نامی برای آن نیم‌وجبی که هر عصر از شیشه ماشینت آویزان می‌شود در ذهن نداری. ذهنت را آرام می‌کنی چراغ سبز شده، باید بروی، حتما بچه بی‌نام اوضاعش خوب است. ماشین‌ها حرکت کرده‌اند.

شیشه ماشینت پایین است. بادی به کله‌ات می‌خورد. با خود می‌گویی به من مربوط نیست، بچه پدر و مادر دارد. مسوولیت من که نیست...»

پرونده «کودکان در شرایط دشوار»، به وضعیت چنین کودکانی می‌پردازد و نقطه شروع خوبی است تا از زوایای دیگری به مساله نگاه کنیم. این پرونده در چهار بخش به مساله کودکان شهرمان می‌پردازد.

قسمت اول یادداشتی است از دکتر سیامک زندررضوی، عضو هیئت مدیره انجمن جامعه شناسی که اولین بار مبحث کودکان در شرایط دشوار را در سطح دانشگاهی طرح کرد تا بتوان با حمایت

مساله‌ای به نام «کودکان در شرایط دشوار»

صدایی که شنیده نمی‌شود



سیامک زندرضوی
عضو هیات علمی دانشگاه
شهید باهنر کرمان

کودکان در شرایط دشوار، عمدتاً به کودکانی اطلاق می‌شود، که خانواده یا سرپرست قانونی آنان در عمل نمی‌توانند، حق بقا، رشد، امنیت و مشارکت آنان را به طور شایسته‌ای تأمین نمایند و دستگاه‌های اداری دولتی مرتبط با این امر، به دلایل گوناگون ناتوان از دیدبانی و رسیدگی جدی و مستمر به وضعیت این کودکان هستند و از طرف دیگر سازمان‌های مردم‌نهاد نیز ضعیف‌تر از آن‌اند که در این عرصه و در مقیاسی اجتماعی، قدم‌هایی استوار و پایدار بردارند.

این در شرایطی است که جمهوری اسلامی ایران، در سال ۱۳۷۳، پیمان نامه حقوق کودک که تضمین‌کننده

حداقلی از حقوق، همه کودکان ساکن در یک جغرافیای سیاسی است، را رسماً پذیرفته است.

همچنین، نزدیک ۲۰ سال بعد در سال ۱۳۹۲، مرجع ملی کنوانسیون حقوق کودک در قوه‌قضاییه تشکیل شده است و در یکی از اولین پروژه‌هایش با همکاری وزارت آموزش و پرورش و وزارت کار و امور اجتماعی، به دنبال سرشماری کودکان بازمانده از تحصیل در سراسر کشور است. طرحی که چندان موفقیت‌آمیز نبوده است. اشکال در روش انجام یک کار محلی و اجتماع محور، با استفاده از بخش‌نامه‌های اداری و مدیریت متمرکز در پایتخت بوده است. این درحالی است که به لحاظ کیفیت بخشی به سرمایه انسانی در یک جامعه شرط اول پوشش تحصیل همه کودکان در سن مدرسه است.

در آذرماه ۱۳۹۵، منشور حقوق شهروندی رونمایی شد، در ماده ۴ آن بر حق کودکان صرف نظر از جنسیت تأکید دارد که از هر گونه تبعیض، آزار و بهره‌کشی مصون بوده و از حمایت‌های اجتماعی متناسب از جمله در حوزه سلامت مراقبت در مقابل بیماری‌های روحی، روانی، جسمانی و خدمات بهداشتی و درمانی برخوردار باشند. اصلی که عملاً فاقد آیین‌نامه اجرایی، بودجه و امکانات کافی نیروی انسانی با کیفیت و ضمانت اجرا است. که این بی‌توجهی در اجرای کردن آن به معنی افزایش هزینه‌های اجتماعی مدیریت چنین وضعیت‌هایی در آینده نزدیک است

در شرایط امروز ایران جمعیت این گروه از کودکان نامشخص است و این امر سرشماری دقیق آنان در شرایط امروز ایران را به طور اضطراری ناگزیر می‌سازد، و هر چه بیشتر به تأخیر افتد بر دامنه مشکلات این بی‌توجهی افزوده می‌شود.

آنچه در آن تردید وجود ندارد، این است که جمعیت این کودکان رو به افزایش است که حاصل: گسترش اعتیاد، بیکاری، فقر، حمایت ناکافی از زنان سرپرست خانوار و نظام آموزشی ناکارآمدی است که ناتوان‌تر از آن است که این کودکان را به ورود و ماندن در مدرسه تشویق نماید و رفته رفته آنان را هم که به مدرسه وارد می‌شوند را به خیابان پرتاب می‌کند. بدون آنکه برای پیگیری وضعیت آنان ساز و کاری وجود داشته باشد.

بخش بزرگی از این کودکان در مناطق حاشیه شهرها (بافت‌های ناکارآمد شهری) و روستاهای فقر زده، حاصل خشکسالی‌های سالیان، زیست می‌کنند. تهیه فهرستی از انواع این کودکان در نبود سرشماری‌های رسمی آمارها و پژوهش‌های کافی دشوار است.

پژوهش‌های دانشگاهی این انواع را نشان می‌دهد؛ کودکان دارای سوء تغذیه، کودکان فاقد شناسنامه و یا اوراق هویتی معتبر، کودکان بازمانده از تحصیل، کودکان کار، کودکان معتمد، کودکان در معرض خرید و فروش، کودکان در معرض سوء استفاده جنسی، کودکان به ازدواج داده شده، کودکان معارض قانون، کودکان در شرایط بحران بلایای طبیعی، کودکان دختر

به ازدواج داده شد (کودک مادری)، کودکان معلول جسمی-حرکتی/ذهنی و اوتیسم، کودکان در خطر خودکشی، کودکان مبتلا به اچ ای وی مثبت، کودک در معرض در معرض خشونت‌های مسلحانه، کودکان با مادران زندانی.

ویژگی مشترک همه کودکان در شرایط دشوار این است که: صدای‌شان در جامعه شنیده نمی‌شود و در نتیجه مورد توجه جدی توزیع‌کنندگان بودجه‌های پژوهشی و به طبع آن پژوهشگران قرار نمی‌گیرند. جامعه درباره‌شان چیزی نمی‌داند و برپایه نگاه سنتی و عرفی مسوولیت شرایطشان بر عهده والدین‌شان دانسته می‌شود. در نتیجه وضعیتشان به مسأله اجتماعی تبدیل نمی‌شود و بی‌توجهی استمرار می‌یابد.

هر یک از اعضای این جمعیت میلیونی که در شرایط تبعیض و طرد اجتماعی بزرگ می‌شوند؛ در دوره‌ای زمانی ۵ تا ۱۰ ساله، این احتمال افزایش می‌یابد که هر کدام، به طور بالقوه، به بمبی انسانی در محیط خود تبدیل شوند. از طرف دیگر توجه فوری، جدی و با اتکا به ظرفیت‌های اجتماع محلی و به کمک چند

میلیون جوان بیکار علاقه‌مند به فعالیت اجتماعی به عنوان «دیدبانان مشتاق و داوطلب» علاوه بر خنثی سازی آن بمب‌های پر شمار می‌تواند، توجه واقعی و مستمر به آنان از همین امروز به نقطه امید و آرامش میلیون‌ها انسانی تبدیل شود که در اطراف آنان زندگی می‌کنند. در حقیقت ما نیازمند تغییری پارادایمی در شناخت، نحوه جستجوی راه حل، و نحوه مداخله مؤثر در مسائل جامعه اطراف مان هستیم. راه حل‌های تاکنونی ناکارآمدی خود را نشان داده است که روند رو به گسترش آسیب‌های اجتماعی نشانه آن است.

ویژگی اساسی پارادایم تاکنونی: نگاه از بالا به پایین، سلطه بوروکراسی دولتی بر فرآیندها پژوهش، بخشی‌نگری علمی و اداری، مرکز گرایی ساختاری، اتکای بی‌قید و شرط به روش‌شناسی پیمایشی، جدا کردن فرآیند پژوهش از برنامه‌ریزی و دوری از انجام مداخله‌های مؤثر مشارکتی و متکی به ظرفیت‌های اجتماعات محلی و سازمان‌های مردم‌نهاد مرتبط است. آنچه اهمیت دارد، شنیدن صدای همه گروه‌های ذی‌نفع در مسأله به ویژه خود کودکان در شرایط دشوار، و رسیدن به راه‌حلهایی عملی و فوری متکی به ظرفیت‌های اجتماعات محلی است. ایده‌شناسایی، دیدبانی و حمایت از «کودکان در شرایط دشوار» علاوه بر حفظ شأن و کرامت انسان، نوعی سرمایه‌گذاری برای سرمایه انسانی فرادای این جامعه است و از طرف دیگر، با کاهش آسیب‌های آینده نوعی سرمایه‌گذاری برای رفاه نسل‌ها در حال و آینده خواهد بود.

شب‌ها کار می‌کنم؛

وقتی خیلی تاریک است!

می‌گوید «روزی ده هزار تومان».

می‌گوید: «شب وقتی که خیلی تاریک است از خانه بیرون می‌روم، وقتی خیلی خیلی تاریک است بر می‌گردم.» نمی‌داند چه ساعتی!

در خانه اشغال‌ها را جمع می‌کند و یک آقای وانته می‌آید و از آنها پلاستیک و کارتون را کیلویی ۵۰۰ تومان و قوطی‌های آلومینیومی را کیلویی ۴۷۰۰ تومان می‌خرد.

می‌پرسم «روزی چند درآمد داری؟»

جوابم می‌دهد «روزی ده هزار تومان البته خیلی زیادش»

به دست‌هایش نگاه می‌کنم از او می‌خواهم چند صفحه از داستانی را برایم بخواند. درست می‌خواند. سال دوم است اما خواندنش روان نیست.

به زبانه فکر می‌کنم. به سرما و شیرابه‌ای که لای ناخن‌های اوست. چگونه از میان زبانه‌ها جملات می‌توانند روان شوند؟

زهره قاسم‌زاده - یادداشت مرئی مرکز دوستداران کودک مشتاق - همکارم مرا صدا می‌زند و از من می‌خواهد با قاسم صحبت کنم. اوضاع‌ها دیر به مدرسه می‌آید و اغلب همراه خواهرانش به مدرسه نمی‌رسد و در کلاس خسته است. او می‌آید لباس تمیزی بر تن دارد. درکنارش می‌نشینم و از او می‌پرسم تلویزیون تماشا می‌کنی؟

می‌گوید: «تلویزیون مان شکسته است.»

- «پس چرا دیر می‌خوابی؟»

می‌گوید: «شب‌ها کار می‌کنم» و ادامه می‌دهد «اشغال جمع می‌کنم؛ پلاستیک، کارتون و قوطی.»

پسر باهوشی به نظر می‌رسد در نگاهم می‌خواند که دنبال دلیل می‌گردم. «پدرم دوباره زن گرفته است. مادرم در خانه مردم کار می‌کند می‌گوید اگر من کار نکنم پول نان نداریم.»

از او درباره درآمد روزانه‌اش می‌پرسم.

زندگی در حاشیه شهر کرمان؛

ستاره دریایی های شهرک صنعتی



بهارنگ زندرزوی
روزنامه نگار/دکتری ارتباطات

سواد آموزی، هنر، مهارت های زندگی و ورزش فراهم می کند. او می گوید: «هر کاری که از ما من بر بیاد انجام می دهیم تا بچه ها توانمند شوند. چیزی یاد بگیرند و بهشان خوش بگذرد تا از این محیط فاجعه بیرون بیایند؛ از این محیطی که در معرض همه چیز هستند.»

این مرکز ۴۰ کودک را تحت پوشش دارد. دو گروه را آموزش می دهد؛ کودکان زیر ۷ سالی که در سن پیش دبستان هستند و به خاطر فقر خانواده از آموزش محروم می شوند و گروه دوم، نوجوانانی هستند از ۷ تا ۱۴ سال که به دلایل دیگری از جمله نداشتن اوراق هویت یا کار کردن از تحصیل باز می مانند.

مریم محمدرضایی می گوید: «اینجا وقتی برای شناسایی کودکان می رفتیم. شیشه بر می پرسد کارت چیست می گوئیم به بچه ها سواد یاد می دهیم. می گوید می شود من هم بیایم.» شیشه بر مردی ۲۴ ساله است.

در حال حاضر این مرکز قادر نیست مدرک معتبری به کودکانی برای سوادآموزی بدهد. مریم محمدرضایی می گوید: «این بچه ها به امید درس می خوانند اگر بدانند ما مدرک نمی دهیم ناامید می شوند.»

مرکز بچه های آفتاب همچون سایر انجمن های که در راستای سوادآموزی فعالیت می کنند قادر به دادن مدرک معتبر تحصیلی به کودکانی که آموزش می دهد، نیست. آموزش و پرورش و نهضت سواد آموزی فعالیت های آنها را معتبر نمی داند و نسبت به آماره که ارائه می دهند واکنش نشان می دهد. کسانی که در این مرکز تحصیل می کنند سه گروه هستند. آنها که پدر و مادر ایرانی اند، اوراق هویتی دارند ولی به علت فقر و مسائل مختلف دیگر بچه هایشان را به مدرسه نمی فرستند. گروه دوم، پدر و مادرهای افغانی هستند، اوراق هویتی ندارند. پسران خود را به کار می فرستند و مانع درس خواندن دخترانشان می شوند. گروه سوم، پدران افغان و مادران ایرانی هستند که علاوه بر فقر و مسائل سخت دیگر، فرزندان شان اوراق هویتی ندارند.

اغلب بچه های اینجا از نزدیک شاهد اعتیاد هستند. خانواده ها به خصوص مادران از اعتیاد رنج می برند. مواد مخدر به راحتی در خیابان و در معرض دید عموم خرید و فروش می شود. خانه های بسیاری محل مصرف جمعی مواد مخدر است.

محمدرضایی از شوخی های بچه های مرکز با هم می گوید «بباید بریم شیشه بفروشیم پولدار شویم. اگر برای فلانی ببریم ۲۰۰ تومن می دهد.»

فائزه مظفری، یکی از فعالان انجمن طلوع بی نشان است که از سال ۹۳ به شهرک صنعتی ورود کرده است. او در توصیف وضعیت بچه ها می گوید: «سال اول می روی می بینی بچه ۴ ساله ای بین زباله ها می گردد. سال بعد می روی قد کشیده یک قلیان دستش است. سال بعدش کنار بقیه نشسته مواد مصرف می کند.» انجمن طلوع بی نشان با کسانی که ساکن شهرک صنعتی هستند و به کمک این انجمن اعتیاد را ترک کرده اند هر سه شنبه در منطقه غذا توزیع می کند. از طریق غذا با خانواده هایی

که اعتیاد دارند ارتباط برقرار کرده اعتمادشان را جلب می کنند. وظیفه اصلی این انجمن شناسایی افرادی است که مایل به ترک اند و گفته می شود که جلسات NA برای ترک وسوسه معتادان برگزار می شود. اگر در این جلسات به طور مداوم شرکت کنند یعنی واقعا تمایل به ترک دارند، سپس آنها را به کمپ هایی که در سطح استان هست معرفی می کنند. صالح از ساکنان منطقه در جمع کسانی است که پاک شده و برای توزیع غذا به شهرک صنعتی می روند. کارگر ساختمانی بوده و ۱۰ سال پیش در این شهرک زمین خریده است. قبل از ورود به شهرک مواد مخدر سنتی مصرف می کرده است اما بعد از سکونت در شهرک به مصرف مواد صنعتی رو آورده بود. ظاهری جدی و دقیق دارد. در پاسخ به سوال این که چرا ترک کرده می گوید: «بچه هایم بزرگ شدند. دخترم ۱۶ سالش است. بچه های الان مثل زمان من نیستند. دخترم خیلی می فهمد. الان او مرا نصیحت می کند. نگران پسرم هستم.» با خنده اضافه می کند «مثل خودم است.»

از مواد مخدر که صحبت به میان می آید. دقیق می شود. او به دنبال سرخنی است که مبادی

«اینجا بچه های محشر هستند. در این محله پرخطر، حس مراقبت زیادی از شما دارند. زود بزرگ می شوند. رابطه عاطفی عمیقی با مربیان شان برقرار می کنند و هر کدام اخلاق خاص خودشان را دارند باید با هر کدام به نحو خاصی برخورد کنید.»

اینجا محله شهرک صنعتی است و این جملات مدیر مرکز بچه های آفتاب. شهرک صنعتی در حاشیه «کلان شهر کرمان» ده دقیقه با دانشگاه باهنر کرمان فاصله دارد. شهرکی که سهم آن از صنعتی بودن تعدادی کوره های آهک پزی، چندکارگاه چوب پزی و دباغی و کارخانه تور و طناب بافی است که هیچ کدام از ساکنین، باز بودن آن را به خاطر ندارند. این شهرک خارج از محدوده مدیریت شهری شهر کرمان طبقه بندی می شود و کمتر از ۵۰۰ متر ورودی آن آسفالت شده است. از خدمات شهری هم اتوبوسی دارد که در محدوده آسفالت گهگاه رفت و آمد می کند.

در کوچه ۱۱ میانه ورودی شهرک یک مرکز بهداشت که خدمات دندان پزشکی و آزمایش اعتبار قرار دارد و یک مرکز خدمات DIC که سهمیه دولتی دارد برای دادن متادون به معتادانی که قصد ترک دارند. از دیگر امکانات این شهرک مدرسه ای است در مقطع دبستان که با هزینه خیری زمین آن خریداری شده است و پول ساخت آن را نیز خیر دیگری فراهم کرده است. در ابتدا به خاطر خارج محدوده شهری بودن از شهرداری مجوز ساخت و ساز داده نمی شد که با پیگیری های مدیر کل دفتر امور اجتماعی استانداری هم اکنون در حال ساخت است.

از صالح یکی از ساکنان شهرک پرسیدم شهرک صنعتی چطور جایی است؟ گفت «حلبی آباد تهران را شنیده ای؟ اینجا «حلبی آباد کرمان» است فقط خانه های اینجا حلبی نیست، بلوکی است»

وارد بلوار شهرک که بشوی آسفالت خیلی زود تمام می شود. مسیر سنگلاخی آغاز می شود که در انتهایش کوره آهک پزی سفیدی است که به شکل غریبی از زمین سربر آورده اند. بچه های کوچکی می بینید که در کنار آهک ها دوچرخه سواری می کنند. بلوک هایی که در هر طرف بی هیچ نظمی روی هم چیده شده و اتاقی می سازند، در انتهای شهرک به چشم می خورد. در نور روز شهرک خاک گرفته، کوچه های بی نام و بی درخت در هر سو ظاهری خسته و غم انگیزی به فضا می دهند.

بچه های اینجا تقسیم بندی های خود را از محله شان دارند؛ بچه های محله تور و طناب، بچه های محله زابلی ها و بچه های بالا شهرک. به لحاظ مکانی گروه اول، نزدیک شرکت تور و طناب و در کنار کوره آهک پزی زندگی می کنند. گروه دوم، در کنار گاوداری و تلمبه که آخرین نقطه شهرک صنعتی است ساکن اند و گروه سوم بیشتر به ورودی

شهرک نزدیک اند. شغل ها هم فرق می کند. کنار آهک پزی بیشتر کسانی زندگی می کنند که شاید نگهبان و کارگر کوره باشند. در کنار تلمبه کارگران گاوداری و مرغداری ها زندگی می کنند یا کسانی که پسته چینی می روند.

برخی از ساکنان این شهرک مهاجران هم، تعداد کمتری بزرگ شده کرمان یا مهاجر روستاهای راین و گلبافت و سیستان و بلوچستان هستند. با بررسی تاریخ ورود ساکنان به شهرک به نظر می رسد، بعد از زلزله بم و خراب شدن خانه هایشان به حاشیه کرمان مهاجرت کرده اند. و خودشان را دیگر کرمانی می دانند و چیزی برای برگشت به شهرشان ندارند.

مریم محمدرضایی، مدیر مرکز بچه های آفتاب کار خود را در این منطقه از مهر امسال آغاز کرده است. با محبت بسیار از بچه های این شهرک صبحت می کند. به واسطه کار در مراکز دیگر با یکی از بچه های ساکن این منطقه آشنا شد و بعد از دیدن وضعیت سخت کودکان ساکن این شهرک تصمیم گرفت مرکز آموزش بچه های آفتاب را در این منطقه تاسیس کند. فعالیت آنها با پنج مربی خانم در مرکزشان از ساعت ۸ تا ۱۲ ظهر است. با نیروی محدود برای بچه ها خدمات



ورود مواد مخدر به شهرک را پیدا کند. در شهرک خرده فروش زیاد پیدا می‌شود. او به دنبال شناسایی کسانی است که عمده می‌آورند. آرزویش برای شهرک این است که آسفالت شود. می‌گوید: «شهرک برای بچه‌هایم ناامن است. شاید اگر آسفالت شود پلیس درکل شهرک رفت و آمد کند و امنیت برقرار شود.»

انجمن طلوع بی‌نشان تجربه ترک اعتیاد سه کودک در شهرک صنعتی را نیز دارد. در شهر

کرمان بیمارستان افضل‌پور برای کودکان زیر چهار سال و بیمارستان شهید بهشتی برای کودکان بالای چهار سال امکان ترک فراهم می‌کند. کودکان زیر چهار سال شب نمی‌توانند در بیمارستان تنها باشند و بیمارستان وظیفه‌ای برای پرستاریشان ندارد. هزینه ترک یک کودک هفت‌ساله شی ۲۰۰ هزار تومان است. هر چه کودک کوچکتر باشد، ترک دادنش آسانتر است ولی ترک اعتیاد کودکان با دردهای بسیاری همراه است. خانواده از بردن بچه ممانعت می‌کند یا بهزیستی بعد از ترک بچه‌ها را تحویل خانواده می‌دهد و یا بچه‌هایی هم که از دست خانواده گرفته می‌شوند، شاکیان دارند که اعضای تیم طلوع را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند.

فائقه مظفری از سختی ترک بچه‌ها می‌گوید. «همان اول ورود به منطقه محمد صالح را شناسایی کردیم. دوساله بود. خیلی با خانواده‌اش صحبت کردیم. پدر و مادر هر دو ایرانی و

معتاد بودند، راضی نشدند. بچه هم شناسنامه نداشت. سه ماه طول کشید تا بهزیستی توانست. بچه را از خانواده‌اش بگیرد. بچه مدتی گم بود. قایمیش کرده بودند. بالاخره تحویل بیمارستان دادیم. برای این بچه در بیمارستان پرستار گرفتیم تا بالای سرش شیفتی کسی باشد خانمی که مراقب این بچه بود. تعریف می‌کرد عده‌ای به بیمارستان آمدند خودشان را پدر و مادر بچه معرفی کردند و اجازه گرفتند که بچه را ببرند. از ترس این که بچه را نبرند. بچه را بغل کردم و از بیمارستان فرار کردم.»

فائقه مظفری در توضیح این که چرا یک خانواده معتاد ممکن است این قدر اصرار به نگه داشتن بچه خود داشته باشد می‌گوید بچه برای بسیاری از این خانواده‌ها منبع درآمد است. «بچه وقتی خمار می‌شود بی‌قراری می‌کند. گریه می‌کند. اینها هم که ساقی‌اند. خانه‌هایشان پاتوق است. بقیه برای مصرف به خانه‌یشان می‌آیند دلشان برای بچه می‌سوزد می‌گویند یک چیزی هم به بچه می‌دهیم. پدر و مادر از این لحاظ هم سود می‌کنند.»

اوضاع برای بچه‌ها وقتی سخت می‌شود که بهزیستی جایی برای نگهداری از این بچه ندارد و آنها را به خانواده‌یشان برمی‌گرداند. از خاطرات دردناک انجمن طلوع که همه آن را به یاد دارند

ابوالفضل است پسر ۷ ساله‌ای است که بعد از ترک بهزیستی او را به خانواده‌اش صلاحیت نگهداری از بچه را نداشتند، بازگرداند.

مرد جوان دیگری که از راهنمایان شهرک برای توزیع غذا است از خانه‌های تیمی مواد مخدر می‌گوید. امیدوار است با توزیع غذا، شنیدن درد و دلشان هر هفته اعتمادشان را جلب کند.

فائقه مظفری از روند ترک می‌گوید. بعد از ترک این افراد باید به خانه‌های معروف به خانه‌های «بین راهی» بروند. خانه بین راه راه برای زنانی که از کمپ بیرون آمده و اعتیاد خود را ترک کرده‌اند برقرار است ولی برای مردان تعطیل شده است. اما ضرورت دیگری که از دغدغه‌های انجمن طلوع است و مظفری بر آن تاکید می‌کند کار است، کاری که افراد به جامعه برگشته بتوانند از طریق آن به زندگی سالم ادامه دهند.

از افرادی که انجمن طلوع در شهرک صنعتی کمک کرده ترک کنند و همچنان ساکن شهرک هستند کسی در شهرک صنعتی کار نمی‌کند. زمین‌های شهرک صنعتی اکثراً متعلق به کوره‌های آهک‌پزی است یا کسانی که زمینی دارند و برای این که زمینشان را نگیرند به دورش دیواری کشیده‌اند و در آن اتاقکی ساخته‌اند و نگهبانی برای نگهداری از زمین یا کوره گمارده‌اند. کار کوره سنگین است. نگهبانان اغلب معتادند.

انجمن طلوع از اعلامیه‌ای بر دیوارهای شهرک می‌گوید که در آن رسماً درخواست کارگر زیر ۱۸ سال شده است. صالح می‌گوید: «آنها کارگر کودک یا معتاد می‌خواهد تا نکوید من بیمه می‌خواهم من دستمزد بالاتر می‌خواهم. به اندازه موادش بدهند برایش کافی باشد. اما این‌ها که کار نیست.»

مریم برای بچه‌هایش قصه‌خوانی می‌کند. بچه‌ها روی قالی کف خانه نزدیک بخاری روی زمین به دور هم جمع شده‌اند و به قصه گوش می‌دهند. «پیرمردی مشغول قدم زدن در کنار دریا بود. وقتی او به نقطه‌ای بر روی شن‌ها رسید هزاران ستاره دریایی کنار ساحل بودند. کمی جلوتر در قسمت پایینی ساحل او زن جوانی را دید که می‌رقصید وقتی نزدیک شد فهمید زن نمی‌رقصد. هر بار خم می‌شود و یک ستاره دریایی را به پشت موج‌های دریا پرتاب می‌کند. پیرمرد گفت «چه می‌کنی دخترم؟ تو، نادانی! نمی‌توانی همه این ستاره‌های دریایی را نجات دهی اینها خیلی زیاد هستند. مهم نیست چه قدر تلاش کنی برای این همه ستاره دریایی فرقی نمی‌کند»

زن جوابی نداد. خم شد و ستاره دریایی دیگری را برداشت. به سوی ساحل دوید و آن را به پشت موج‌های خروشان انداخت. فریاد زد «برای این یکی فرق می‌کند.»

اغلب بچه‌های اینجا از نزدیک شاهد اعتیاد هستند. خانواده‌ها به خصوص مادران از اعتیاد رنج می‌برند. مواد مخدر به راحتی در خیابان و در معرض دید عموم خرید و فروش می‌شود. خانه‌های بسیاری محل مصرف جمعی مواد مخدر است



دیده‌بانی برای شرایط بهتر یک کودک

بی‌سواد با آموزش سه‌ماهه می‌تواند بخواند و بنویسد همچنین در کارگاه‌های زیادی از جمله «مهارت‌های زندگی» و «تسهیلگری» شرکت کردم و بعد از آن بیشتر فعالیت‌هایم تاکنون در حوزه کودک مانند آموزش، مددکاری و فعالیت‌های تفریحی برای کودکان (مثلاً بردن بچه‌هایی که همیشه کار می‌کنند به باغ شاهزاده ماهان) و همین‌طور یاری به خانواده‌های کودکان بدسرپرست در موسسه‌های شبه خانواده و حمایتی بوده است.

در یک سال گذشته هم درگیر فعالیت اجتماعی پیرامون آب با موضوع مدیریت مشارکتی منابع هستم، این پروژه با هدف تشکیل یک تشکل برای آب از طریق خود مردم است تا مساله آب را بشناسند و بتوانند خودشان برای آب تصمیم بگیرند.

آیا همه فعالیت اجتماعی شما داوطلبانه بودند؟

رشته تحصیلی من مهندسی مکانیک است. به طور تخصصی به حوزه اجتماعی وارد نشدم. تا سال گذشته فعالیت‌هایم داوطلبانه بود. اما سال گذشته تصمیم گرفتم فعالیت‌هایم را هدفمند و درآمدزا کنم. یکی از فعالیت‌هایی که سال گذشته پیگیر آن بودم مربوط به طرح‌های نهضت سوادآموزی بود.

در مدت فعالیت‌هایم تجربه آموزش داشتن اوراق هویتی محروم بودند را داشتم. ولی در مراکز که با آنها کار می‌کردم قادر نبودیم مدرک تحصیلی به آنها بدهیم. در نتیجه احساس می‌کردم برایشان ناامید

کننده است. سال ۹۵ متوجه شدم که نهضت سوادآموزی طرح‌های مشترکی با کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان دارد که در نتیجه آموزش کودکان و بزرگسالان مهاجر مدارک معتبر به آنها داده می‌شود. به علاوه در ازای قبولی هر نفر در آزمون نهضت به آموزش دهنده مبلغ ۵۰۰ هزار تومان اعلام شده بود که پرداخت می‌کنند.



این مدرک برای کودکان مهاجر چه فایده‌ای داشت؟

این مدرک از آن جهت برای کودکان مهاجر می‌توانست ارزشمند باشد که بعضی از کودکان حتی بزرگسالان مهاجر در کشور ما با وجود سواد خواندن و نوشتن هنوز مدرک آموزشی معتبری ندارند و قادر به ادامه تحصیل نیستند حتی وقتی دولت اجازه تحصیل به آنها می‌دهد به خاطر سنشان اجازه ثبت نام نخواهند داشت. به عنوان مثال کودک ۱۰ سال اجازه ندارد در کلاس اول درس بخواند. با وجود مدرک نهضت سوادآموزی و گذراندن این دوره می‌توانستند مدرکی داشته باشند و وارد مقاطع بالاتر شوند که با سنشان اختلال ایجاد نکنند.

این طرح نهضت چه شرایطی داشت؟

طرح خوبی بود چون هم به مدرک تحصیلی برای بچه‌ها می‌انجامید و هم فرصتی می‌داد که فعالیت اجتماعی درآمدی داشته باشد. وقتی برای ثبت نام برای طرح رفتم توضیح دادند این طرح برای همه افرادی است که علاقه مند به آموزش کودکان مهاجر هستند ولی با موسسات قرارداد نمی‌بندند. از سن ۹ سال تا ۴۹ هرکسی که در هیچ سیستم سوادآموزی ثبت نام نشده باشد می‌تواند در این طرح ثبت نام شود و بعد از گذراندن یک دوره پنج‌ماهه سوادآموزی با کتاب‌های نهضت در صورت پذیرش در امتحانات می‌تواند مدرک تحصیلی بگیرد. آموزش دخترها و پسرها هم باید تفکیک شده با معلم زن و مرد مجزا انجام می‌شد.

چطور پیش رفت؟

آغاز این طرح مرداد ۹۵ بود ولی تا به دست ما رسید تا شروع کنیم مهر ۹۵ شد. شروع کار خیلی سخت بود مکانی که می‌توانستیم کلاس را برگزار کنیم در محدوده میدان شهدا (مشتاق) بود. ولی مهاجران بیشتر در حاشیه شهر زندگی می‌کنند. باید کسانی را پیدا

بهارزندرضوی: مهدی افروز یکی از فعالان طرح «شناسایی، دیده‌بانی و حمایت از کودکان در شرایط دشوار» است. طرحی که توسط انجمن دوستداران کودک کرمان از فروردین‌ماه امسال با برگزاری دوره‌های آموزشی در مرکز دوستدار کودک مشتاق آغاز شد و فعالان اجتماعی را از سازمان‌های مردم‌نهاد گوناگون، در چندین جلسه در کارگاه‌های دو ساعته در مرکز دوستدار کودک مشتاق به دور هم جمع کرد. با وی به گفت‌وگو نشستیم تا با جزئیات فعالیت‌های این طرح و تجربه مهدی افروز به عنوان یک فعال اجتماعی آشنا شویم.

آقای افروز پیشینه طرحی که شما پیگیر اجرای آن هستید از کجاست؟

آغاز طرح کودکان در شرایط دشوار مربوط به فروردین‌ماه ۱۳۹۶ است. به پیشنهاد دکتر زندرضوی برای تدوین گزارشی مقدماتی برای استان کرمان با عنوان «کودکان در شرایط دشوار، چالش‌ها و راه‌حل‌ها» گروهی تشکیل شد. در همین راستا مجموعه کارگاه‌های شناسایی، دیده‌بانی و حمایت از کودکان، با هدف بهبود راه‌های شناسایی، دیده‌بانی، حمایت و خدمت‌رسانی مناسب و پایدار، متناسب با نیاز هر کودک، در شهر کرمان برگزار شد. مجموعه فعالیت‌های عملی را هم در حال حاضر انجام می‌دهیم. تاکنون برای ۲۶۰ کودک فرم شناسایی تهیه شده و با توجه به

ظرفیت و توان گروه فعلی نیازهای اولیه تعدادی از این کودکان، از جمله نیاز آموزش و بهداشت و تغذیه این کودکان نیز تاحدی برآورده شده است.

شما به عنوان یک دیده‌بان چه فعالیت‌هایی دارید؟

در ابتدا به کمک روابطی که دارم خودم، دوستانم یا اطرافیانم کودکانی که در شرایط دشواری هستند را شناسایی کرده، از محل زندگی و شرایطشان بازدید اولیه می‌کنیم بعد فرم مشخصات و اولویت‌های کودک تهیه می‌شود. سپس دنبال حل نیازهای اولیه کودکان می‌رویم از جمله آموزش و تغذیه. این رابطه را با کودک پایدار نگه می‌داریم تا حمایت دیگری هم برایش در وقت ممکن جلب کنیم. چون همه نیازها را نمی‌توان فوری یا ساده برطرف کرد. محدوده فعالیت فعلی من حاشیه شهر کرمان به ویژه شهرک صنعتی است.

شما از کی فعالیت اجتماعی را شخصاً شروع کردید؟

من ۱۸ سالم بود که با معرفی یکی از دوستانم با مرکز دوستدار کودک مشتاق آشنا شدم. مرکز مشتاق برای کودکان بازمانده از تحصیل ایرانی و افغانستانی، از سال ۱۳۸۵ شروع به کار کرده بود. آن موقع تصویری از فعالیت اجتماعی نداشتم. فقط متوجه بودم گاهی می‌شود کاری کرد که فقط برای کسب درآمد نباشد. برای این باشد که حال خودت و حال اوضاع دورو برت بهتر شود. خانواده من، مذهبی است و همیشه نذر دادن در ایام مذهبی و یا کمک مالی کردن به فقرا فعالیت مهمی برایشان بوده و هست. اما من احساس می‌کنم جنس فعالیت‌هایم دقیقاً آن نیست. برای من حس حالی شخصی و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم خیلی مهم است. مثلاً، الان در بازار یا خیلی جاهای دیگه بچه‌هایی می‌بینم که روزی معلمشان بوده‌ام و بعد از چندین سال با شوق و ذوق از من و مرکز مشتاق به نیکی یاد می‌کنند خیلی خوشحال می‌شوم و احساس می‌کنم وقتی که گذاشتم مفید بوده است.

شما تجربه فعالیت اجتماعی در چه حوزه‌هایی دارید؟

در ابتدا حدود ۹ سال قبل در کارگاه فشرده آموزش سوادآموزی مرحوم سیاحی که یکی از همکاران اصلی آقای محمدبهنم بیگی بود شرکت کردم این شیوه به سبکی است که فرد

است. بودجه نداریم.

شما الان با مراکز مختلفی کار می‌کنید، هیچ کدام می‌توانند مدرکی بدهند که در جای دیگری مورد پذیرش باشد؟

من با دو مرکز بچه‌های آفتاب و مرکز دوستدار کودک مشتاق کار می‌کنم. هیچ کدام نمی‌توانند مدرک بدهند چون زیر نظر آموزش پرورش نیستند. اگر زیر نظر آموزش پرورش باشند دیگر نمی‌توانند به کودکان فاقد اوراق هویتی مشخص خدمات آموزشی بدهند. چون آموزش پرورش فقط برای کودکانی است که مدرک شناسایی (کارت اقامت یا پاسپورت) و یا برگ آبی دارند. خیلی از کودکان ایرانی هم که در حاشیه شهر زندگی می‌کنند مخصوصا در شهرک صنعتی به خاطر اعتیاد یا فقر خانواده برای بچه‌ها شناسنامه نمی‌گیرند یا شناسنامه‌شان را می‌فروشند. حتی تعدادی از بچه‌هایی که در شبه خانواده‌های وابسته به بهزیستی زندگی می‌کنند و پدرمادر ندارند هم از مدرک هویتی معتبر محروم‌اند.

آیا هیچ سازمانی نمی‌خواهد به این بچه‌هایی که همه در یک جا جمع شده‌اند مدرک معتبر بدهد؟

یک بار آموزش پرورش و نهضت با بودجه‌ای که از یک نهاد بین‌المللی بود می‌خواستند با یکی از گروه‌هایی که من می‌شناسم همکاری کنند ولی شرط دولتی‌ها این بود که هیچ کمک مالی به آن گروه نشود، آموزش دهنده‌ها هم از کسانی که خودشان معرفی می‌کنند، باشد. و طبق معمول برای طرحی که ۶ ماه وقت داشت سه ماه آخر به دنبال کار آمده بودند. تنها چیزی که می‌خواستند این بود یک جا برایشان بچه‌ها را جمع کند. چون پیدا کردن مهاجران که همیشه پنهان‌اند آن هم کودکان اصلا آسان نیست. مثل ماهی هستند، از دست می‌لغزند. نهایت طرح به سرانجام نرسید. از نظر من که فرآیند آموزش دو سه ماه هم صوری بود. واقعا قصدی برای باسواد کردن بچه‌ها وجود نداشت.

فکر می‌کنید با درآمدزا شدن فعالیت‌های اجتماعی استقبال بیشتری از این فعالیت‌ها می‌شود؟

تا حد زیادی بله، من آدم‌های زیادی می‌شناسم مخصوصا پسرهای جوان که علاقه‌مند به این کارها بودند ولی چون مجبور بودند دنبال کسب درآمد برون‌د تا زندگی تشکیل دهند، این نوع فعالیت‌ها را کنار گذاشتند. خانم‌ها الان بیشتر در فضای اجتماعی حضور دارند چون فشار اجتماعی برای این که درآمد داشته باشند کمتر است.

در فعالیت‌های اجتماعی، انجمن‌های مردم نهاد منابع مالی کمی برای جذب نیرو دارند. وقتی نتوانی برای وقت و انرژی آدم‌ها هزینه کنی، نمی‌توانی خیلی به کیفیت کار اضافه کنی و یا تعداد آدم‌ها را بیشتر و مستمرتر کنی. الان هر شخصی واقعا فعالیت اجتماعی می‌کند برای دلش می‌کند. در حالی که در بسیاری از کشورهای خارجی مثل سوئیس یا آمریکا برای استخدام یک فرد در هر منصب رسمی ابتدا بررسی می‌کنند که مثلا ۸۰ ساعت یا ۱۰۰ ساعت فعالیت داوطلبانه داشته باشد. در غیر این صورت صاحب صلاحیت شناخته نمی‌شود. این چنین طرح‌هایی هم فعالیت اجتماعی را هدفمند می‌کند و هم به سمت درآمدزا شدن می‌کشاند، به نفع جامعه هم هست.

به نظراتان سختی‌های فعالیت در حوزه اجتماعی چیست؟

مهم‌ترین سختی کار همین که به عنوان فعال اجتماعی باید با انسان‌ها در ارتباط باشی. ماشین نیستند که اگر پیچ و مهره‌ای را عوض کنی تعمیر شوند، مسائلشان پیچیده است. هر آدمی با آدم دیگر فرق می‌کند و نیازمند رفتار متفاوتی است. کسانی که نیازمند کمک فعالان اجتماعی هستند عموما در شرایط خوبی زندگی نمی‌کنند مثلا در حاشیه شهرها. رفت و آمد به چنین مکان‌هایی سخت و ناامن است. معمولا خیلی کم پلیسی در آنجا دیده می‌شود و یا یکی از مسائلی که شخصا با آن رو به رو می‌شوید اثر روانی بلند مدتی که روی شما می‌گذارد. به نظرم اصلا کار آسانی نیست و به همین دلیل هر شخصی در این حوزه کار می‌کند باید درآمد کافی داشته باشد که متاسفانه این چنین نیست.



می‌کردیم که در کلاس شرکت کنند. خانه به خانه سرزدیم. هیچ راه ارتباطی با این بچه‌ها وجود نداشت. خیلی وقت‌ها باید خانواده را قانع می‌کردیم که اجازه دهند دختران و زنان‌شان هم در این طرح سوادآموزی شرکت کنند. خیلی از این بچه‌ها سرکار بودند و نمی‌توانستند هر روز سرکلاس حاضر شوند. بعضی‌ها مادرانی بودند که بچه داشتند و نمی‌توانستند به کلاس بیایند. در آخر ۱۲۰ نفر ثبت نام کردند. اما وقتی لیست اسامی را به نهضت تحویل دادم، اسامی بسیاری را حذف کردند چون اعلام کردند این طرح شامل کسانی که پاسپورت دارند نمی‌شود. فقط کسانی که کارت اقامت داشتند مجاز بودند در طرح شرکت کنند.

چه فرقی بین کارتی‌ها و پاسپورتهایه‌هاست؟

هیچ فرقی نیست. گرفتن کارت اقامت ایران برای افغان‌ها بسیار مشکل و هزینه‌بر است. برای همین پاسپورت می‌گیرند که هزینه کمتری هم دارد. ولی بنا بر اعلام نهضت سوادآموزی و کمیساریا عالی پناهندگان مهاجرینی که پاسپورت دارند باید بعد از شش ماه از ایران خارج شوند و جزء پناهندگان نیستند. پس نباید برایشان هزینه شود. تعداد زیادی از اسامی ثبت نامی به دلایل مختلفی حذف شد. در نهایت ما دو کلاس ۱۵ نفره در مهرماه ۹۵ شروع کردیم. برگزاری هر روز کلاس خیلی سخت بود. بچه‌ها وقتی غیبت می‌کردند باید می‌رفتم دنبالشان تا کلاس را رها نکنند. یا وقتی هوا خیلی سرد بود و راهشان طولانی باید می‌رساندمشان تا ترغیب شوند بازم بیایند. یا برای تشویقشان به حضور در کلاس هدیه‌ای گرفتم تا دلگرم شوند. هنوز زمان دوره تمام نشده بود که یکبار اعلام کردند باید آزمون برگزار شود.

دلایلشان برای زودتر از موعد برگزار کردن امتحانات چه بود؟

در واقع زمان‌بندی طرح تا اول دی ماه بود یعنی پایان سال میلادی که کمیساریا عالی پناهندگان حساب‌های سالانه‌اش را انجام می‌دهد اما در اینجا اعلام کردند که ما باید زودتر از شروع حسابرسی آنها اطلاعاتمان را تحویل دهیم درحالی که در ابتدا زمان‌بندی چیز دیگری بود و این طوری رسماً یک ماه را از ما گرفت.

آیا هیچ کودکی در سه ماه با سواد می‌شود؟

براساس دوره سوادآموزی که من آموزش دیده‌ام هر کسی که به طور مداوم در یک دوره سه‌ماهه شرکت کند می‌تواند باسواد شود. ولی شرایط این گروه سخت بود و هیچ کدام هر روز نمی‌توانستند حاضر شوند. در نهایت با همه مشکلاتی که ایجاد کردند ۹ نفر از شاگردان کوچک‌تر کلاس قبول شدند. امتحان را هم در شرایط اضطراب‌آوری برگزار کردند. ماجرا تمام شد و تکلیف قبول‌ها هم مشخص شد. بعد از دو ماه از ما خواستند که به نهضت سوادآموزی ناحیه ۱ آموزش و پرورش برویم. آنجا اعلام کردند براساس قانون مجلس فرد نمی‌تواند طرف قرارداد باشد. شما تا الان تحت پوشش شرکتی بودید و اگر می‌خواهید حقوقتان پرداخت شود باید یک قرارداد امضا کنید. قراردادی که براساس آن ۳۵ درصد پرداختی شما به خاطر مالیات و بیمه و کتاب و... ازتان گرفته می‌شود. اصطلاحا حق باالاسری‌اش را می‌گیرد.

این چه شرکتی بود؟

شرکتی بود که گویا در مزایده این قرارداد را برنده شده بود چون هیچ کدام از موسساتی که من با آنها کار می‌کردم حق نداشتند با نهضت سوادآموزی قرارداد ببندند. صاحب این شرکت آموزشی هم که در قرارداد نامش قید شده بود یکی از بازنشستگان سازمان آموزش و پرورش بود.

امضا کردیدی؟

اول نه، من و تمام کسانی که بار اولشان بود که در طرح شرکت می‌کردند غافلگیر شدند. اما بعد دیدم فایده ندارد. همه پولم را از دست می‌دهم. برای لوازم التحریر بچه‌ها، رفت و آمدشان از جیب خودم داده بودم. نمی‌شد به خاطر ۳۵ درصد که به ناحق می‌گرفتند از کل پول دست بکشم. ۱۷۵ هزار تومان کسر شد. الان هم ناراضی نیستم، ۹ نفر مدرک گرفتند. اگر باز هم چنین طرحی باشد قبول می‌کنم.

طرح دیگری گرفتید تا امروز؟

نه، چندبار رفتم. مخصوصا که الان مراکزی داریم که هم ایرانی‌ها هستند و هم افغانستانی‌ها ولی گفتند هنوز طرحی نیامده